

هو العليم

بررسی نظر ملاّصدرا و محقق دوانی درباره وجود
ذهنی توسط مرحوم حاجی سبزواری

شرح منظومه جلسه پنجاهم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفريدة الأولى فی
الوجود و العدم، غُرُرٌ فی وجود الذهنی)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی نظر ملاّصدرا و محقق دوانی
درباره وجود ذهنی توسط مرحوم حاجی
سبزواری

نظر مرحوم حاجی سبزواری درباره صور
علمیه

اشکالات مرحوم حاجی به نظریّه ملاّصدرا،
محقق دوانی، قول به تشبیه و امثال ذلک همه مطرح
شد و مطلب مرحوم حاجی به اینجا رسید که ما
در هر حال نمی‌توانیم علم را کیف نفسانی بدانیم،
چون کیف نفسانی باید خصوصیات کیف را داشته
باشد در حالتی که علم، یک امر زائد بر نفس نیست.
کیف جزء محمولات بالضمیمه است، مثل أبيض که
شیءٌ ثَبَتَ لَهُ الْبَيَاضُ است یعنی بیاض شیءٌ و آن
موضوعش شیءٌ آخر است که این بیاض می‌آید

روی آن موضوع حمل می‌شود. بلکه علم عبارت از یک ارتباط بین نفس و بین آن معلوم بالذات است که نفس با آن معلوم بالذات اتحاد برقرار می‌کند و ارتباط و اضافه بین نفس و بین آن معلوم بالذات، اضافه اشراقیه است نه اضافه مقوله‌ای؛ چون در اضافه مقوله‌ای باید دو طرف را ثابت الفرض بدانیم و بعد بین آن دو نسبت برقرار کنیم، ولی در اضافه اشراقیه فقط وجود یک طرف برای تحقق اضافه کفایت می‌کند. بنا بر این نظریه - که ما علم را عبارت از اضافه اشراقیه بدانیم - مرحوم حاجی می‌فرمایند که مسلّم است که اضافه اشراقیه وجود است، پس علم عبارت از سنخه‌ای از وجود است که نه خودش داخل در تحت مقوله‌ای است و نه اینکه داخل در تحت مقوله کیف است.

بنابراین تمام صور ذهنیه ما به واسطه اشراق نفس که به آن ماهیت صوریه تعلق می‌گیرد متحقق می‌شوند. آن اشراق نفس عبارت از وجود است و آن معلوم بالذات ما هم وجود است، نسبت بین آن معلوم و نفس هم وجود است، پس در این صورت

نفس هم با آن معلوم بالذات اتحاد دارد.

دلیل مرحوم حاجی بر سنخه‌ای از وجود بودن

انشاء نفس

حالا چرا ما به این، وجود می‌گوییم؟ به خاطر اینکه نفس داخل در عالم بساطت و عالم وجود مجرد است همان‌طوری که فیض مقدس پروردگار عبارت است از وجودی که در آن وجود هیچ اسم و رسمی نیست؛ و آن فیض مقدس به فیض اقدس نزول پیدا می‌کند که آن فیض اقدس عبارت از مقام واحدیت است که آن مُتَشَعَّب و پخش می‌شود در قوایل امکانیه. مقام واحدیت مقامی است که آن وجود منبسط در آن مقام می‌خواهد صورت به خود بگیرد و آن فیض اقدس به واسطه اشراقش بر قوایل امکانیه، خودش وجود خارجی درست می‌کند؛ یعنی ما در نسبت خودمان فقط یک طرف داریم که طرف وجود منبسط است؛ آن وجود منبسط وقتی که به یک قالبی اشراق می‌کند آن قالب را در خارج محقق می‌کند. ما در خارج قالبی نداریم بلکه وجود است و بس؛ وجود است به تنهایی، وجود است و هیچ چیزی غیر از او نیست! پس آن وجود می‌آید از

خودش اعمال می کند، از خودش ایجاد می کند و از
خودش انشاء می کند!

تلمیذ: آیا اگر جهل مرگب داشته باشیم، آن وقت هم تصوّر ما مطابق با واقع است؟

استاد: بحث مناط صدق در قضایا بعداً می آید،
که وقتی آن وجود در نفس می آید، آیا نفس آن
واقعیت را کما هو حقّه می گیرد یا اینکه در آن
واقعیت دست کاری می کند؟ این یک بحث دیگری
است که البته در این بحث منظومه نیست اما
به هر صورت جای آن است که ما در ملاک صدق در
قضایا - که یک بحث خیلی مهمی است - آن را
مطرح کنیم؛ و اتفاقاً در مباحث بعد در بحث
معقولات ثانی می آید و خیلی هم بحث دقیقی است!
تذکّر شما هم خیلی تذکّر به جایی بود و ان شاء الله در
آنجا می گوئیم که بله، تمام علوم می که از بدو عالم تا
ختم عالم هست، تمام آن علوم از عالم بالا است؛ علم
به صنایع، علم به مواد، علم به خصوصیات، علم به
مجرّدات و علم به قوایل امکانیه، همه اینها از عالم
بالا می آید و هیچ برو و برگرد و شبهه ای ندارد، به
ادله متفاوت و عدیده که چند دلیل بر این قضیه وجود

دارد که ان شاء الله در آنجا بحثش می آید.^۱

لذا روی این حساب، مرحوم حاجی می فرماید
نفس چون خودش از صقع عالم ربوبی و مجردات
است، اِعمال و انشاء نفس هم از سنخه وجود است،
پس بنابراین همان وجود است که به صورت این
مُدركات می آید.

تلمیذ: آیا نفس قالب ها را پر می کند؟ یعنی قالب خالی است و نفس آن را پر می کند؟

استاد: نفس خودش یک سنخه از وجود است و
سنخه وجود داخل در تحت مقوله ای نمی گنجد.
البته این درست مثل اضافه اشراقیه از طرف فیض
اقدس می ماند، که همان طور که او یک قالبی را
درست می کند این هم می آید یک صورتی را ایجاد
می کند و خودش با آن صورت یکی است. صحبت
در این است که خودش در این صورت با آن صورت
یک امر واحد است؛ لذا مرحوم حاجی می فرماید که
من از مسلک صدر المتألهین یک چیز را گرفتم و یک
چیز را ترک کردم و از مسلک مرحوم محقق دوانی
نیز چیزی را گرفتم و چیزی را ترک کردم.^۲

^۱ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۲۱۳.

^۲ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۴۷.

مخالفت مرحوم حاجی با کیف دانستن صُور

علمیه به حمل شایع

آن چیزی که از ملاصدرا گرفتم این است که ایشان قائل هستند به اینکه تمام این صُور ذهنیه به حمل اولی ذاتی داخل در تحت مقوله خودشان هستند؛ یعنی وقتی شما یک جوهر را تصوّر می‌کنید به حمل اولی ذاتی جوهر است، کیف و کمّ و این نیست. اما مرحوم صدرالمتألهین می‌گوید که به حمل شایع آن صورت کیف نفسانی است، چون نفس را تغییر می‌دهد و همان خصوصیات کیف خارجی را در این علم می‌بینیم.^۱ پس به حمل شایع کیف است گرچه به حمل اولی ذاتی داخل در تحت همان مقوله خارجی خودش است. وقتی که شما یک گوسفند را در ذهن می‌آورید، دو چیز در اینجا تحقق پیدا کرده است: یکی صورت خود گوسفند که قائم به ذات خودش است و یکی صورت غنمیّت که قائم به نفس است. این صورت غنمیّت از حیث

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۵.

اینکه قائم به ذات خودش است پس به حمل اوّلی ذاتی؛ «جوهر»، رنگ این گوسفند سفید است چون پشم آن سفید است پس این؛ «کیف»، قدّ و قواره این گوسفند این است پس این؛ «وضع»، خصوصیاتش این طور است پس این؛ «حجم» و امثال ذلک. از این جهت که این گوسفند قائم به نفس است و در نفس تغییری ایجاد کرده است، به نحوی که ما در نفس خودمان قبل از علم به این گوسفند و بعد از علم به این گوسفند احساس تغییر می کنیم پس این گوسفند مغیّر نفس ما بوده است، این مغیّر بودن یعنی کار کیف را کرده است.

مرحوم حاجی می فرماید که نه، مطلب این طور نیست؛ چون ما گفتیم که در نفس دو چیز نداریم، بلکه یک امر بیشتر نیست و آن نفس است و بس! و آن نفس با این صورت یکی است درحالی که ما در کیف دو چیز می خواهیم: یکی این کتاب و یکی رنگی که روی این کتاب آمده است. اما ما در نفس یک چیز بیشتر نداریم و آن همان اتّحادی است که نفس با آن صورت پیدا کرده است. خودش صورت را درست کرده است، نه اینکه صورت از خارج بیاید!

اگر نفس مثلاً در یک طرف بود و صورت به آن
ضمیمه می شد این، کیف می شد ولی در اینجا این
خودش، هم نفس است و هم شکل، هم نفس است
و هم صورت، هم نفس است و هم ماهیّت.

عدم منافات انشاء صُور توسط نفس با احتیاج

نفس به آلات

تلمیذ: چگونه نفس این صُور را انشاء می کند درحالی که ما می بینیم نفس برای ادراکات خودش احتیاج به چشم، گوش و بقیّه چیزها دارد؟

استاد: آنها آلت برای ادراکِ نفس هستند و ما الآن

به مقدّماتی که لازم است تا نفس به این مرحله برسد

کار نداریم بلکه در اینجا به نتیجه کار داریم. بله الآن

نفس که دارای این صورت است، خودش یک

وسایلی می خواهد. مثلاً می گویند آیا مقام پیامبر

صلی الله علیه و آله و سلّم بالاتر بود یا مقام جبرئیل؟

می گوئیم که مقام پیامبر بالاتر بود. می گویند پس چرا

باید جبرائیل برای پیامبر وحی بیاورد؟ می گوئیم که

جبرائیل یکی از ادوات و ابزار دست پیامبر است،

نه اینکه حالا چون جبرائیل وحی می آورد پس بالاتر

از پیغمبر است! بلکه پیغمبر یک ابزار و ادواتی دارد

که یکی از آنها هم جبرائیل است.

یا می گویند آیا حضرت سلیمان علی نبیّنا و آله و

علیه السّلام بالاتر بود یا آن خاتم دستش؟ می‌گوییم که حضرت سلیمان بالاتر است. می‌گویند پس چرا سلیمان با خاتم دست کار می‌کرد؟ می‌گوییم که اینها حکم ابزاری را دارند که آن ابزار وسایلی است برای کاربر (یعنی آن کسی که می‌خواهد این کار را انجام بدهد) و کارفرما (یعنی آن کسی که می‌خواهد این مسئله را به وجود بیاورد) را دارند.

نفس یک آلاتی دارد: چشم، گوش، زبان، شامّه، لامسه و همین‌طور آن قوایی که در درونش هست. نفس با این قوا و با این لوازم یک مُدرکاتی را پیدا می‌کند و به وجود می‌آورد. ولی به وجود آوردن مدرکات دلیل بر این نمی‌شود که از یک امر خارج چیزی در نفس بیاید! نه، این نفس با آن آلاتی که دارد به وزان آن امر خارج می‌آید خودش درست می‌کند؛ خودش درست کرد یعنی با آن متحد شد، نه اینکه از خارج یک شکلی در ذهن بیاید و بخواهد در نفس بگنجد!

ان شاء الله بحث از این مسئله بعداً می‌آید که تمام اشیاء خارجی ماده هستند و نفس مجرد است و بین صورت و مجرد حتماً باید سنخیت برقرار باشد و تا

آن سنجیت نباشد ادراکی حاصل نمی‌شود. و الاّ الآن شما به این چراغ، به این دم و دستگاه و به این کوهی که در مقابلتان هست نگاه می‌کنید، آن چیزی که شما دارید می‌بینید کوه است ولی آن کوه که در کله و سر شما نمی‌رود؛ چون ماده است. اینها رنگ یا نور است؛ خود نور هم که ماده است، ماده و این نور به کجای مغز شما رفته است؟ اگر مغز شما را بشکافند در کجای مغز این نور قرار گرفته است؟ این نوری که الآن از این عکس آمده است! بنابراین اگر مغز شما را بشکافند، باید عکسِ ماه و خورشید و دریا و کوسه و هزارتا چیز دیگر از این نفس شما بیرون بریزد! نه، اینها همه آلاتی برای نفس هستند که نفس به وزان آنچه که در خارج هست خودش می‌آید درست می‌کند و می‌برد در صندوق خودش نگه می‌دارد و تمام اینها مربوط به عالم مجردات است! بله، برای بازیابی و فراخواندن آن مسائل نیاز به ادوات ظاهر دارد؛ لذا اگر انسان بتواند این آلات را از خودش منسلخ کند و پا را از قانون و دایره زمان و مکان بیرون بگذارد، بدون این آلات هم می‌تواند به

این صُورِ دسترسی پیدا بکند که آن عالم، عالمِ برزخ و مثال است. تا اینجا کلام مرحوم ملاّصدرا بود.

توضیح کلام مرحوم محقق دوانی دربارهٔ صُور

علمیه

مرحوم حاجی می گوید حالا سراغ محقق دوانی آمدیم، از کلام محقق دوانی آن چیزی را که ترک کردیم این است که مرحوم محقق دوانی می گفتند که تمام صُوری که در ذهن می آید واقعاً و حقیقتاً داخل در تحتِ مقولهٔ خودش است، یعنی وقتی که شما - من باب مثال - یک حجر و سنگ را در ذهنتان می آورید واقعاً آن چیزی که در ذهن شما هست سنگ است، نه به حملِ اوّلی بلکه به حملِ شایع! سنگِ نفسانی است یعنی ما این اسم را برایش می گذاریم.

ما چند جور سنگ داریم: یک سنگ داریم که سنگِ مرمر است، یک سنگ داریم که سنگِ ایرانیت^۱ است، یک سنگ داریم که از این سنگ‌های کوه است

^۱ این کانی در سال ۱۹۶۳ توسط باریان و هرین در یکی از معادن قدیمی سبرز واقع در ۱۲ کیلومتری شمال غربی انارک کشف شد و آن را به پاسِ مهمان نوازی ایرانیان به این نام نامیدند. (محقق)

و سنگ ماسه است، یک سنگ هم داریم به اسم سنگ صفرا که آن هم سنگ است، یک سنگ داریم به اسم سنگ کلیه که آن هم یکی از اقسام سنگ است، یک سنگ داریم به اسم سنگ مثانه که رسوبات این سنگ با رسوبات آن سنگ خارجی فرق می‌کند؛ من باب مثال در این سنگ تجمع تری‌گلیسیرید و کلسترول تبدیل به سنگ شده است یا تجمع - من باب مثال - پروتئین با اضافه ترکیبات شیمیایی تبدیل به سنگ شده است یا تجمع - من باب مثال - کلسیم در کُلیه ما سنگ ایجاد کرده است ولی آن سنگ خارجی مربوط به یک مواد دیگری است و یک چیز دیگری است ولی بالآخره هر دو سنگ هستند.

ما هم الآن دوتا سنگ داریم: یک سنگ مادی داریم و یک سنگ مجرد! سنگ مادی همین چیزی است که آن را می‌کشیم و در خارج جابه‌جا می‌کنیم و سنگ مجرد هم سنگ نفسانی است که باز سنگ است. یعنی در سنگ‌بودن اشکال پیدا نشده است بلکه در نسخه آن اشکال پیدا شده است؛ آن، سنگ

خارجی است و این، نفسانی! مرحوم محقق دوانی این را می‌گویند. همین‌طور ایشان در سایر مقولات عَرَضِیّه مانند کمّ، کیف و امثال ذلک نیز همین را می‌گویند یعنی مثلاً می‌گویند آنچه را که شما از سفیدی ادراک می‌کنید، واقعاً سفیدی است منتها نه سفیدی روی کتاب بلکه سفیدی روی نفس! یعنی در سفیدی بودن آن مسئله‌ای نیست.

دلیل مرحوم حاجی برای ردّ و پذیرش کلام

محقق دوانی

مرحوم حاجی می‌گویند ما این نظر را رد کردیم به‌خاطر اینکه قبول نکردیم که آنچه در ذهن هست داخل در تحتِ مقولهٔ خودش است. بله، به حمل اوّلی ذاتی از مقولهٔ خودش است اما به حمل شایع صناعی این‌طور نیست. به حمل شایع صناعی «وجود» - نه‌اینکه داخل در تحتِ مقوله است - و وجود، اعلیٰ و اشرف از مقوله است، وجود محقق مقوله است، نه‌اینکه وجود یک قسم از مقوله باشد. وجود مقوله را تشکیل می‌دهد و به‌وجود می‌آورد، یعنی مقوله یک چیز لنگ در هوا و مبهمی است که وجود می‌آید آن را هست و محقق می‌کند.

مرحوم حاجی می گوید آن چیزی که از حرف
محقق دوانی باید بگیریم این است که ایشان گفتند
به آن صُورِی که در ذهن هستند تشبیهًا و بالمسامحة
والمجاز کیف می گویند. ما هم این را قبول می کنیم
به خاطر اینکه یک احساس تغییر و دگرگونی در
نفس خودمان می کنیم. شما وقتی که با یک صورت
ناراحت کننده ای مواجه می شوید خشمگین می شوید
چون تغییر در نفستان ایجاد شده است. اگر یک
موش بپرد می ترسید چون تغییر ایجاد شده است،
یعنی این صورت آمده است در ذهن شما
دست کاری کرده است، که آن دست کاری به حالت
ترس ظاهر می شود.

ایشان می گوید از این نقطه نظر که این حالت
نفسانی تشبیه شده است به آن اشیاء خارجی، به آن
هم کیف می گوییم. یعنی همان طوری که رنگ،
مذوقات و امثال ذلک که اینها کیف نفسانی هستند و
دگرگونی در ذائقة انسان، دست انسان و در اشیاء
خارجی ایجاد می کنند مثلاً رنگ را عوض می کنند،
سفیدی تبدیل به سیاهی می شود، سیاهی تبدیل به

قرمزی می‌شود، از این نقطه نظر ما به آن حالت نفسانی هم کیف می‌گوییم اما در واقع کیف نیست. مطلب مرحوم حاجی در اینجا تمام شد.

توضیح حدّ و رسم نداشتن وجود به دلیل

واضح بودن معنای وجود

نکته‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد و بهتر است همین جا آن را بگوییم و از آن نگذریم این است که مرحوم حاجی فرمودند که چون نفس از سنخه صقع ربوبی و مجردات است پس اشراقش هم از سنخه وجود است. یعنی همان‌طور که وجودی که از فیض اقدس به قوالب امکانیه تراوش پیدا می‌کند، و آن اضافه فیض اقدس از وجود منبسط، خودش وجود است و داخل در تحت مقوله‌ای نیست، پس نفس هم این وجودی را که اضافه اشراقیه کرده است و این ماهیّت را به وجود آورده است یعنی این ماهیّت را در ذهن مجسم و مُمَثَّل کرده است و به تصویر کشیده است، آن اضافه نفس خودش وجود است و داخل در تحت مقوله‌ای نیست.

عرض بنده طبق ادله‌ای که بعداً می‌گوییم و همین‌طور مطالبی که تا به حال کم و بیش صحبت

شده است این است که وجودِ منبسط به آن وجودی می‌گویند که لا حدّ و لا رسم له، لا تعین و لا تحدّد له است؛ یعنی هیچ حدّ و رسمی ندارد، هیچ تعینی ندارد. بنابراین اگر ما بخواهیم معنای وجودِ منبسط را ادراک بکنیم به همان مطلبی می‌رسیم که مرحوم حاجی در آنجا فرمودند:

مفهومُهُ من أَعْرِفِ الْأَشْيَاءَ ** و كُنْهُهُ فِي غَايَةِ

الْخَفَاءِ^۱

چرا ایشان فرمودند که کنه وجود در غایت خفا است؟ درحالی که شما از هر بچه‌ای پرسید وجود چیست؟ می‌گوید: هستی! اینکه بچه می‌گوید «آبنبات را به من بده!» پس معلوم است که برای آبنبات فرضِ وجود کرده است چون بچه نمی‌گوید که آبنباتِ معدوم را به من بده! اگر بچه بداند که در این اطاق آبنبات نیست هیچ‌وقت نمی‌گوید که آبنبات را بده! پس اینکه می‌گوید «بده» یعنی من این آبنبات را فرض کردم که موجود است و هستی را بر آن بار کردم و از آن طرف، ماهیّت این هستی را هم

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۵۹.

فهمیدم؛ به همین خاطر نمی گوید: قیچی را بده، بلکه می گوید آبنبات را بده! پس معلوم است که بین قیچی و آبنبات فرق می گذارد، بین کدو و آبنبات فرق می گذارد.

پس این بچه با زبان بی زبانی دارد مسائل مختلفی را به شما می گوید: اول اینکه این شیء موجود است، دوم اینکه من ماهیت این را هم فهمیده ام و به همین خاطر بین آبنبات و خیار فرق می گذارم، بین آبنبات و لنگه کفش فرق می گذارم، سوم اینکه عوارض ذاتیه و غیر ذاتی آن را هم می دانم یعنی می دانم که این آبنبات شیرین است و اگر این آبنبات تلخ بود من نمی گفتم که آن را بده! بچه دو سه ساله شما گفته است که آبنبات را بده، ولی اگر این «آبنبات بده» او را شما بشکافید می بینید که او چه مسائلی را یکی پس از دیگری متوجه شده است و بعد آمده است آنها را با یک «آبنبات را بده» بیان کرده است.

عدم امکان دسترسی به وجود با فکر و عقل

هر چیزی که بخواهد در این عالم تحقق پیدا بکند، یک تعین و حدی می خواهد. اینکه حاجی می خواهد بگوید: «و کنهه فی غایة الخفاء»؛ یعنی

شما هرچه می‌خواهید وجود را در ذهن خودتان
تصوّر کنید، آن تصوّر شما یک ماهیّت، یک تعین و
صورتی دارد که وجود آمده است آن را درست کرده
است. یعنی باز این وجود از این صورت عقب‌تر
است، باز این وجود از این صورت، تودرتو و
مخفی‌تر است، باز این وجود خودش را پنهان‌تر از
این صورت نگه می‌دارد؛ لذا به‌طورکلی انسان
نمی‌تواند به وجود پی ببرد یعنی به‌هیچ‌وجه ما
نمی‌توانیم به وجود پی ببریم. بله، ذهن ما به‌طور
اجمال می‌تواند با تجرید، تحلیل، تعمیق و تأملی که
می‌کند آن زوایای وجود را کنار بزند و بالابهام و
الإجمال یک مفهومی از وجود را در ذهن بیاورد،
درحالتی که باز وجود در ذهن نیامده است.

لذا ما به مرحوم حاجی عرض می‌کنیم که نه تنها
«و کنهه فی غایة الخفاء»، بلکه اصلاً امکان دسترسی
به وجود با فکر و عقل برای انسان پیدا نمی‌شود، بله
ما به اجمال آن را می‌فهمیم ولی حقیقت هستی را ما
هیچ‌گاه نمی‌فهمیم؛ چون حقیقت هستی حد ندارد و
مطلق است. مطلق آن است که حدّ و تعین ندارد!

مثالی برای عدم امکان تصوّر صورت برای

مطلق

ما الآن می بینیم که جنس این لیوان از شیشه است و وقتی به آن نگاه می کنیم می بینیم که آب از پشت آن پیدا است ولی این پارچ از استیل است و آب داخل آن پیدا نیست یعنی اگر من آن را به طرف مقابل نگه دارم دیگر نمی توانم ببینم که داخل آنچه چیزی است. حالا می گویم که یک فرقی بین استیل و شیشه هست که آن فرق باعث می شود که آب داخل این شیشه پیدا بشود اما آب داخل این استیل پیدا نشود؛ و این مسئله به خاطر این است که این از فلز است و این از سنگ و شیشه است. سنگ بودن این باعث می شود که آب داخل آن پیدا باشد ولی آب داخل دیگری پیدا نباشد. از همین جا این دو نحوه وجود حد خوردند: حدّ فلزی و حدّ زجاجیه! وقتی که حد خورد، وجودش هم حد می خورد؛ یعنی اسم این را شیشه می گذاریم و اسم آن را فلز و استیل می گذاریم.

حالا اگر قرار بشود که شما بگویید من این طور تصوّر می کنم که این استیل، استیل بودنش را از دست

بدهد و این شیشه، شیشه‌بودنش را از دست بدهد و بعد هر دو یک‌کاسه بشوند! در اینجا شما چه تصویری می‌توانید از این بکنید؟ هیچ تصویری نمی‌توانید بکنید یعنی امکان ندارد! اگر بخواهید این را تصوّر بکنید می‌گویید که چه چیزی است؟ آیا پلاستیک است؟ درحالی‌که خود پلاستیک هم حدّ است، آیا کائوچو است؟ درحالی‌که خود کائوچو هم حدّ است، آیا حباب است؟ درحالی‌که خود حباب هم حدّ است! به اجمال و ابهام می‌توانیم یک چنین کاری بکنیم، یعنی به اجمال بگوییم این شیشه، شیشه‌بودنش را از دست بدهد و این استیل هم استیل‌بودنش را از دست بدهد و هر دو بیایند سر یک سفره بنشینند. یعنی اجمالاً می‌دانیم که یک هم چنین چیزی امکان دارد و می‌شود اما آنچه چیزی است و چه صورتی برای آن باید در ذهن بیاوریم که منطبق بر خارج باشد، این دیگر امکان ندارد یعنی امکان ندارد که ما اصلاً بتوانیم یک چنین صورتی در خارج بیاوریم؛ چون این به اطلاق بر می‌گردد و اطلاق آن چیزی است که اصلاً صورت نداشته باشد.

دلیل عدم امکان اخبار ولیّ خدا از مقام هو در

مقام بقاء

بنابراین ما از اینجا به این مسئله می‌رسیم که ذات پروردگار که مقام «هو» است همان وجود منبسط است که نه اسم، نه رسم و نه هیچ تعینی در آن وجود منبسط راه ندارد؛ لذا امکان ندارد که ما به ذات خدا برسیم، امکان ندارد ما با عقل خودمان به ذات خدا برسیم، چون امکان ندارد که ما به اطلاق برسیم؛ فقط به صورت ابهام و اجمال یک تصوّراتی در ذهن داریم!

همین‌طور سالکی هم که به آنجا می‌رود و به مقام بقاء برمی‌گردد، امکان ندارد بفهمد ذات خدا چه هست؛ به‌خاطر اینکه ذات خدا به‌صورت نمی‌آید. انسان چه موقع ذات خدا را می‌فهمد؟ وقتی که ذات خودش را از دست بدهد، یعنی یکی مطلق بشود، آن‌وقت دیگر مطلق، شاعر به خودش می‌شود. اما همین مطلق همین‌که دوباره به بقاء و به نفس می‌آید، دوباره می‌خواهد آن صورت را در ذهن بیاورد و آن صورت هم در ذهن نمی‌آید. لذا اولیاء که به مقام بقاء می‌رسند اجمال و صورتی از آنچه که هست را بیان

می‌کند؛ چون مقام فناء در بقاء نمی‌آید، چون فناء
مقام اطلاق است. بله، خودش در آنجا مندرک و محو
می‌شود!

پس تمام آنچه اولیاء می‌بینند و می‌گویند همه
مظاهر است. تمام آنچه که از عوالم و امثال ذلک را
برای شما شرح می‌دهند، همه صُور و معانی رقیق و
لطیف؛ یعنی هرچه هم به دقت و ظرافت بیایند از آن
عوالم مجرّده بحث بکنند باز آن وجود تعین پیدا
کرده است، باز همه مخلوق هستند و باز مقام «هو»
بالا تر است؛ لذا ولیّ خدا هیچ وقت نمی‌تواند از «هو»
خبر بدهد چون امکان ندارد!

اشکال استاد رضوان الله تعالی علیه به کلام

مرحوم حاجی سبزواری در وجود ذهنی

روی این حساب ما در اینجا این مسئله را در
اشکال بر مرحوم حاجی می‌گوییم که هر چیزی که
از مقام ربوبی، از مقام ذات و «هو» تراوش کند و نازل
شود تعین می‌گیرد، یعنی آن وجود منبسط وقتی که
پخش می‌شود - که به آن فیض اقدس و امثال ذلک
می‌گویند -، هرچه که تنزل پیدا می‌کند، یک تعین به

خودش می‌گیرد، تعین که گرفت یعنی ماهیت گرفت. تعین یعنی ماهیت؛ جبرئیل و میکائیل تعین دارند پس این یک ماهیت دارد و آن یک ماهیت دیگری دارد، یعنی اگرچه به اعلیٰ درجه از تجرد هم برسند ولی باز ماهیت دارند.

بنابراین اینکه شما در اینجا می‌فرمایید که اضافه اشراقیه وجود است، می‌گوییم بله، اضافه اشراقیه در مقام بساطت، وجود است اما در مقام خارج وقتی که آن اضافه آمد حسن را درست کرد دیگر وجود منبسط نیست بلکه جزء مقوله شد؛ دیگر جوهر شد، عرض شد، کیف شد، کم و امثال ذلک شد. یعنی وقتی آن اضافه اشراقیه آمد یک عرضی را درست کرد دیگر وجود منبسط نیست بلکه حالا عرض شد، کائوچو شد، فلز شد، شیشه شد! یک وقت شما می‌خواهید شیشه‌بودن را از آن سلب کنید، در این صورت اشکال ندارد بگویید داخل در وجود منبسط می‌رود، مثل یک کِشی که آن را می‌کشیم ولی وقتی آن را رها می‌کنیم سریع به جای اول برمی‌گردد. اگر شما این کِش یک سانتی را بکشید یک متر می‌شود و اگر آن را رها کنید به جای اولش

برمی گردد چون اصل این کش آن مقدار است. پس این باز شدن کش مجاز است یعنی یک عاملی آمده است این کش یک سانی را یک متر کرده است؛ آن عامل نیروی قاصر من است که اگر آن نیروی قاصر از آن کش سلب بشود، به آن اصل خودش برمی گردد.

عدم صحّت کلام قائلین به وجود بودن حرکت

و عدم مقوله بودن آن

تمام آنچه که در این عالم هست، تعینات و ماهیّاتی هستند که آن فیض اقدس به آنها در خارج، وجود داده است و اگر شما این قالب را از آنها بگیرید، به همان وجود منبسط برمی گردند. پس آنچه که در این عالم هست دارای تعین و ماهیّت است و ما در اینجا اصلاً وجود بحث و تنها و خالی نداریم.

بنابراین در آن بحث که بعضی می گویند مقولات ده تا است یعنی یک مقوله اضافه بر سایر به نام حرکت مقولات داریم که حالا این بحث را بعداً

می‌گوییم،^۱ افرادی که می‌گویند حرکت داخل در مقوله نیست بلکه وجود است، کاملاً زیر آب این مسئله زده می‌شود. حرکت وجود است ولی نه وجود مطلق، بلکه وجود مقید. حالا که وجود مقید شد یعنی ماهیت به آن خورد، پس ما وجود بدون ماهیت در این عالم نداریم؛ هر وجودی که بخواهد در این عالم ظهور پیدا بکند یک حدی به آن می‌خورد، و وقتی که حد به آن خورد یعنی ماهیت شده است، منتها ماهیات تفاوت پیدا می‌کنند.

عدم فرق بین نسخه‌های وجود، لازمه نگاه به

مقام اطلاق وجود

پس عرض ما به مرحوم حاجی - که در اینجا می‌فرمایند علم عبارت از نسخه وجود است - این است که اگر منظور شما از وجود، وجود مطلق است پس چرا شما بین گاو و خر فرق می‌گذارید؟ چرا بین صُوری که در ذهن می‌آید فرق می‌گذارید؟ مگر همین صورتهایی که در ذهن می‌آیند با همدیگر فرق ندارند؟! ما می‌بینیم که همه این صور با هم فرق

^۱ المشارع و المطارحات، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۳۷۵.

می‌کنند، پس چطور شد که این وجود با آن وجود
فرق دارد در حالتی که وجود در مقام بساطت و اطلاق
خودش دیگر نباید فرق داشته باشد، چون اطلاق
است! پس این تمایز، امتیاز و افتراق از کجا آمد؟
شما الآن یک صورت ذهنیه را می‌بیند می‌خندید، یک
صورت ذهنیه را می‌بینید گریه می‌کنید، یک صورت
ذهنیه را می‌بینید اخم می‌کنید، آیا همه اینها یکی
هستند؟! آیا همه اینها نسخه وجود هست؟! بله،
قبول داریم که اینها نسخه وجود هستند اما این وجود
الآن در تحت مقوله‌ای رفته است و مقوله‌ای را محقق
کرده است. لذا ان شاء الله می‌گوییم که رأی ما در
اینجا رأی مرحوم محقق دوانی است و بعداً این
مسئله را مطرح می‌کنیم چون فعلاً قرار است که
کلمات مرحوم ملاصدرا و بقیّه را بخوانیم.

روی این حساب اشکالی که به مرحوم حاجی
وارد می‌شود این است که اگر شما در وجود به مقام
اطلاقش بخواهید نگاه بکنید پس بین نسخه‌های
وجود هم نباید فرقی باشد، و اگر شما در وجود
می‌خواهید به مقام تقیّدش نگاه بکنید پس ماهیّت

جلو می آید، و وقتی ماهیّت آمد دیگر داخل در تحتِ مقوله می رود.

متن مرحوم حاجی در اتّحاد وجودِ صُورِ علمیّه

فی نفسه و برای نفس

و لكن بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّتِي لَسْتُ أُفْتِي وَلَكِنْ بَعْدَ از ذکر تمام این مطالب من نمی توانم بگویم بَكُونِ الْعِلْمِ كَيْفًا حَقِيقَةً كه علم، حقیقتاً كيف است، وَ إِن أَصَرَ هَذَا الْحَكِيمُ الْمُتَأَلَّهُ عَلَيْهِ فِي كُتُبِهِ؛ اگر چه مرحوم ملاّصدرا در كتب خودشان خیلی اصرار بر این مطلب دارند. لِأَنَّ وُجُودَ تِلْكَ الصُّورِ فِي نَفْسِهِ چُون وجود این صُورِ فِي نَفْسِهِ (یعنی خودشان) وَ وُجُودُهَا لِلنَّفْسِ وَاحِدٌ؛^۱

و وجود این صُور برای نفس یکی هستند.

مرحوم حاجی می فرمایند که خود این صورت یک وجود فی نفسه دارد یعنی من یک وجودی برای خودم دارم که مثلاً راه می روم و کارهای دیگری را انجام می دهم، ولی بعد خودم را داخل این اطاق می آورم، پس یک وجودی برای این اطاق ایجاد می کنم. ایشان می گویند که وجود خود صُورِ یعنی شما یک گوسفند یا گاو یا خر یا شتر یا یک لیوان

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۴۴.

آب را در نظر بگیرید، خود این صورت برای خودش یک وجودی دارد، الآن ما کاری به نفس زید و عمرو نداریم، حالا این صورت داخل نفس می‌آید - البته مجازاً می‌گوییم که داخل نفس می‌آید چون خود نفس آنها را ایجاد می‌کند -، مرحوم حاجی می‌گوید که ما در اینجا دو چیز نداریم؛ یعنی یک وجود برای خود گوسفند و یک وجود گوسفند هم برای نفس نداریم.

آیا از این کاغذهای عکس‌برگردان دیده‌اید که عکسِ روی آن را به یک جا می‌چسبانند؟ ما سابق به آنها آب می‌زدیم و آنها را در کاغذی می‌چسباندیم بعد همین‌طور به آنها آب می‌زدیم و می‌چسباندیم تا روپوشش می‌رفت و آن عکس به کاغذ می‌چسبید. الآن در اینجا دو چیز است: ما یک کاغذ داریم و یک عکس‌برگردان که این عکس‌برگردان را به آن کاغذ چسبانده‌ایم. مرحوم حاجی می‌گوید که ما در اینجا اصلاً دو چیز نداریم؛ چون وجود این صُور و وجودش برای نفس یکی بیشتر نیست که آن یک چیز عبارت از اضافهٔ نفس است که این صُور را

درست کرده است.

پس ما دو چیز نداریم تا اینکه شما این صُور را از مقولهٔ کیف بگیرید؛ چون کیف با آن موضوعی که کیف روی آن حمل می‌شود دو چیز است؛ کتاب یک چیز است و سفیدی آن یک چیز دیگر است، این سفیدی می‌رود و سیاهی روی آن می‌آید، سیاهی می‌رود و قرمزی روی آن می‌آید!

متن مرحوم حاجی در بررسی کلام ملاصدرا و

محقق دوانی دربارهٔ وجود ذهنی

وَ لَيْسَ ذَلِكَ الْوُجُودُ وَالظُّهُورُ لِلنَّفْسِ ضَمِيمَةً
تَزِيدُ عَلَى وُجُودِهَا وَ اَيْنَ وَ جُود وَ ظُهُورَ بَرَايَ نَفْسِ
ضَمِيمَه‌ای نیست که زائد بر وجود نفس بشود، اصلاً
نفس آن را درست کرده است نه اینکه ضمیمه به نفس
بشود تَكُونُ هِيَ كَيْفًا فِي النَّفْسِ؛ تا اینها کیف برای
نفس بشوند؛ لِأَنَّ وُجُودَهَا الْخَارِجِيَّ لَمْ يَبْقَ بِكُلِّيَّتِهِ
چون آن وجود خارجی این صُور به کلّیت خود اصلاً
باقی نمانده است

آن وجود خارجی متعلّق به عالم خارج است، اگر
آن وجود خارجی در کله و سر من بیاید، کله و سر
من می‌ترکد! پس آن وجود خارجی به کلّیت خود از

و مَهَيَّاتَهَا فِي أَنْفُسِهَا كُلُّ مِنْ مَقُولَةٍ خَاصَّةٍ وَ
 ماهیات این صور هر کدام فی نفسه یعنی نزد خودش
 از مقوله خودش است

یعنی جوهر از مقوله جوهر است و عَرَضُ از
 مقوله عَرَضُ است

وَبَاعِثَبَارِ وَجُودِهَا الذَّهْنِيَّ لَا جَوْهَرٌ وَلَا عَرَضٌ.
 و به اعتبار وجود ذهنی نه جوهر است و نه عَرَضُ
 چون جوهر و عَرَضُ دیگر در کله و سر بنده
 نیستند بلکه مربوط به عالم خارج هستند.

و ظُهُورُهَا لَدَى النَّفْسِ لَيْسَ سَوَى تِلْكَ الْمَهِيَّةِ وَ
 ذَلِكِ الْوُجُودِ، و ظهور این صور برای نفس غیر از
 همان ماهیت و وجود چیز دیگری نیست؛ إِذْ ظُهُورُ
 الشَّيْءِ لَيْسَ أَمْرًا يَنْضَمُّ إِلَيْهِ زَيْرًا ظُهُورُ شَيْءٍ يَكُ
 چیزی نیست که منضم به آن شیء بشود

یعنی ما یک شیء داشته باشیم و یک ظهور شیء
 داشته باشیم! شیء و ظهور شیء هر دو یک چیز
 هستند، دو چیز نیستند؛ یعنی نمی شود که ما یک
 حسن آقایی داشته باشیم و یک ظهور حسن آقا!

ظهورِ حسن آقا خود حسن آقا است، ما در اینجا
دیگر دو چیز نداریم

وَ إِلَّا لَكَانَ ظُهُورَ نَفْسِهِ وَ إِلَّا ظُهُورَ شَيْءٍ، ظهور
خودش می شود (که این تحصیل حاصل می شود) وَ
لَيْسَ هُنَا أَمْرٌ آخَرٌ. و ما در اینجا امر دیگری نداریم،
وَ الْكَيْفُ مِنَ الْمَحْمُولَاتِ بِالضَّمِيمَةِ. و کیف هم از
محمولات بالضمیمه است، درحالتی که ما اصلاً در
اینجا ضمیمه و محمولی نداریم.

وَ الظُّهُورُ وَ الْوُجُودُ لِلنَّفْسِ لَوْ كَانَ نِسْبَةً مَقُولِيَّةً اِذَا
ظهور و وجود صور برای نفس از قبیل نسبت مقولیّه
باشد، كَانَ مَهِيَّةَ الْعِلْمِ إِضَافَةً در این صورت ماهیّت
علم باید ماهیّت اضافه باشد لَا كَيْفًا نه کیف
چون اضافه، اضافه مقولیّه است. ایشان دارد به
مرحوم ملاّصدرا اشکال می کند.

وَ إِذَا كَانَ إِضَافَةً إِشْرَاقِيَّةً مِنَ النَّفْسِ حَالاً اِذَا
وجود آن صور اضافه اشراقیّه از نفس باشد که
همین طور است، كَانَ وَجُودًا. این صورت و این علم
وجود می شوند؛

وجود بدون مقوله! این را همیشه در نظر داشته
باشید: وجود بدون مقوله، وجود خالی، وجودی که

قید نخورده است.

فَالْعِلْمُ نُورٌ وَ ظُهُورٌ، پس علم، نور و ظهور است
وَ هُمَا وُجُودٌ، و این دوتا وجود هستند، وَ الْوُجُودُ
لَيْسَ مَهِيَّةً وَ وجود هم از ماهیّت بالاتر است یعنی
وجود ماهیّت نیست.. فَالْحَقُّ أَنَّ كَوْنَ الْعِلْمِ كَيْفًا أَوْ
الصُّورَ الْمَعْلُومَةَ بِالذَّاتِ پس حق این است که اینکه
می‌گوییم علم، کیف است یا صُور معلوم بالذات
یعنی همان صورت‌های علمیّه؛ آن صورت‌هایی
که در ذهن معلوم بالذات ما هستند و نفس با آن
صورت‌ها ارتباط برقرار می‌کند

كَيْفِيَّاتٍ كَيْفَ هَسْتَدِ اِنَّمَا هُوَ عَلٰى سَبِيلِ التَّشْبِيهِ
این از باب تشبیه به کیف خارج است. فَكَمَا أَنَّ فَيْضَ
اللهِ الْمُقَدَّسِ پس همان‌طور که فیض‌الله
مقدس - اَعْنٰى الْوُجُودَ الْمُنْبَسِطَ - یعنی وجود
منبسط لا جَوْهَرٌ وَ لَا عَرَضٌ نه جوهر است و نه
عَرَضٌ وَ مَعَ ذَلِكَ اِنْبَسَطَ عَلٰى جَمِيعِ مَهِيَّاتِ الْجَوَاهِرِ
وَ الْأَعْرَاضِ، و درعین حال بر جمیع ماهیّات و جواهر
و اعراض پخش و گسترده شده است، وَ كَذَا فَيْضُهُ
الْأَقْدَسِ الَّذِیْ يُظْهَرُ بِهِ بِوَحْدَتِهِ كُلُّ التَّعْيِّنَاتِ فِی

الْمَرْتَبَةُ الْوَاحِدِيَّةُ وَ هَمِينَ طُورَ فَيضٍ اَقْدَسٍ اَوْ كِه
بِه واسطه وحدتِ او تمام تعینات ظهور پیدا می کنند
در مرتبه واحدیت،

یعنی در مرتبه ای که ذات می خواهد خودش را
نشان بدهد و درست بکند و خلق بکند و به وجود
بیاورد، نه در مقام احدیت که مقام غیب الغیوبی
است،

لَا هُوَ كَيْفَ نَهْ اَنْ فَيضٍ اَقْدَسٍ كَيْفَ اَسْتِ وَ
لَا التَّعْيِّنَاتُ، وَ نِه اَيْنِ تَعْيِّنَاتٍ كَيْفَ هَسْتَنْدَ فَكَذَلِكَ
اِشْرَاقُ النَّفْسِ پَسِ هَمِينَ طُورَ اِشْرَاقِ نَفْسِ الْمُنْبَسِطِ
عَلَى كُلِّ الْمَهِيَّاتِ كِه مِنْبَسِطٌ اَسْتِ بَرِ هَمَهُ مَاهِيَّاتِي كِه
الْمَعْلُومَةُ لَهَا مَعْلُومٌ بَرَايِ اَنْ هَسْتَنْدَ لَيْسَ بِجَوْهَرٍ وَ
لَا عَرَضٍ هَمْ نِه جَوْهَرٌ اَسْتِ وَ نِه عَرَضٌ!، فَلَيْسَ كَيْفًا
پَسِ اِشْرَاقِ نَفْسِ، كَيْفَ نَيْسْتِ وَ هُوَ عِلْمٌ دَر حَالَتِي كِه
عِلْمٌ اَسْتِ، وَ لَا الْمَهِيَّاتُ الْمُنْبَسِطُ عَلَيْهَا اِشْرَاقُهَا
كَيْفِيَّاتٌ وَ مَاهِيَّاتِي هَمْ كِه عِلْمٌ وَ اِشْرَاقِ نَفْسِ بَرِ اَنُهَا
مَنْبَسِطٌ وَ گَسْتَرْدِه شْدِه اَسْتِ كَيْفِيَّاتِ نَيْسْتَنْدَ وَ هِي
مَعْلُومَاتٌ. دَر حَالِي كِه اَنُهَا مَعْلُومَاتِ هَسْتَنْدَ

پس معلومات ما هم از نسخه وجود هستند پس
یک چیز در اینجا بیشتر نیست، یعنی نفس و ارتباط

و صورت یک چیز بیشتر نیستند که همان وجود است. این حرف خیلی خوبی است ولیکن آن اشکالی که عرض کردیم به آن وارد می‌شود

و بِالْجُمْلَةِ أَخَذْتَ مِنْ كُلِّ مَذْهَبِي صَدْرُ الْمُتَالِهِينَ
وَالْمُحَقِّقِ الدَّوَانِي شَيْئًا وَ خَلَاصَهُ اینکه من از هر کدام از این دو مسلک ملاصدرا و محقق دوانی چیزی را گرفتم و ترکْتُ شَيْئًا و چیزی را ترک کردم:
أَمَّا الْمَأْخُوذُ مِنَ الْأَوَّلِ اما آن چیزی را که از مسلک ملاصدرا گرفتم این است که فَكَوْنُ الصُّورِ الْعِلْمِيَّةِ بِالْحَمَلِ الْأَوَّلِيِّ مَقُولَاتٌ لَا بِالشَّايِعِ، صُورَ عِلْمِيَّةٍ به حملِ اوّلی ذاتی مقولات هستند نه به حملِ شایع! و
أَمَّا الْمَتْرُوكُ فَكَوْنُهَا كَيْفًا بِالشَّايِعِ و اما متروک از مسلک ملاصدرا این است که ایشان فرمودند این صُورَ عِلْمِيَّةٍ به حملِ شایع کیفِ نفسانی هستند ولی من این را رد کردم. و أَمَّا الْمَأْخُوذُ مِنَ الثَّانِي فَكَوْنُهَا كَيْفًا تَشْبِيهًا، اما آن چیزی را که از مسلک محقق دوانی گرفتم این است که به این صُورَ عِلْمِيَّةٍ از باب تشبیه و مسامحه کیف گفته می‌شود. و أَمَّا الْمَتْرُوكُ فَكَوْنُهَا مُنْدرَجَةً تَحْتَ الْمَقُولَاتِ حَقِيقَةً و اما متروک از

مسلک محقق دوانی این است که ایشان فرموده‌اند
 صُورَ علمیّه واقعاً و حقیقتاً در تحتِ مقولات وارد
 هستند، فَجُوهَرُهَا جُوهَرٌ حَقِیقِیٌّ وَ كَمُّهَا كَمٌّ حَقِیقِیٌّ وَ
 هَكَذَا. پس جوهر این صُورَ علمیّه جوهر حقیقی، كَمٌّ
 آنها هم كَمٌّ حَقِیقِیٌّ و کیف آنها هم کیف حقیقی
 است. وَلِهَذَا سَكَتُ فِي الْمَتْنِ عَنْ كَوْنِ الصُّورِ الْعِلْمِیَّةِ
 كَيْفًا بِالشَّایِعِ. مرحوم حاجی می‌گوید که ما این را
 قبول نداریم و مسئله این‌طوری نیست! و به
 همین خاطر ما در متن ساکت شدیم از اینکه بگوییم
 صُورَ علمیّه به حمل شایع کیف هستند

ببینید مرحوم حاجی در اینجا دارد که بِحَمَلِ ذاتِ
 صُورَةٍ مَقُولَةٍ؛ یعنی صورت به حمل اوّلی ذاتی داخل
 در تحتِ مقوله‌اش است نه به حمل شایع! می‌گوید
 که ما به حمل شایع را در شعرمان نیاوردیم.

وَلِیُعْذِرُنِی إِخْوَانِی فِی الْخُرُوجِ اخوان من، من را
 معذور عن طَورِ هَذَا الشَّرْحِ مِنَ الْإِخْتِصَارِ بدارند از
 اینکه من از روش خودم در این شرح که بنای بر
 اختصار دارم خارج شدم، لَكُونِ هَذِهِ الْمَسْأَلَةُ مِنَ

العَوِیصَاتِ؛ چون این مسئله مشکلی بود و احتیاج به شرح بیشتری داشت لذا من از اختصار خارج شدم. بحث وجود ذهنی تمام شد البتّه بحث اتّحاد عاقل و معقول ماند که ان شاء الله فردا آن را می خوانیم. لذا کلام مرحوم حاجی این بود که صُور علمیه به حمل اوّلی ذاتی داخل در تحتِ مقوله خودشان هستند اما به حمل شایع اصلاً داخل در تحتِ هیچ مقوله‌ای نیستند بلکه از سنخ وجود هستند، وجودی که نه تعین دارد و نه ماهیتی! این مطلب مرحوم حاجی بود و آن هم عرض بنده که دربارهٔ مطلب ایشان اشکال داشتیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۴۵ الی ۱۴۷.